

داد آنحضرت صدائے چون باو  
 از لکھریون چو آمد آن شهید  
 چون مضاعف او ریا را شد ثواب  
 شد عطا دیگر ثواب بیشتر  
 رحمت حق بر وجودش بیش شد  
 نے قطائے حضرت داؤد کرد  
 لے دل خمیدہ ام چارہ بکن  
 نفس امارہ غیبت و اکفراست  
 خفتی و ایم بخواب بخودی  
 صبح شد بر چیز چشم خود بال  
 حال خود را بایت نگرستن  
 عمر رفت و از غم دنیا زست  
 روز و شب ثانی سن المولی الجلیل  
 چون بیاید وقت رفتن از جهان  
 زاد راه خود ہیں دم ساز کن  
 تو گنایان کسبائے کرده  
 خود نمودی نامہ خود را سیاہ  
 گہہ نہ توبہ گہہ نہ استغفار کرد  
 حال تو بکن در معبود و است  
 گور تیرہ شمع می باید ترا  
 موت اقرب تر تو ہم گشت است پیر

در جوابش کرد او ہم گفتگو  
 کرد حضرت معذرت بچو عبید  
 دست آن دم او کشید از آنجناب  
 کرد از تقصیر این او در گذر  
 سلطان داؤد ہم از خویش شد  
 از برائے سہو برد او برنج و درو  
 بر ظلمت نفس امارہ بکن  
 اتباع او برائے تو شر است  
 خورده گو یا شراب بخودی  
 بین شب افتاده بووی در چرخ  
 کیست بعد از توبی بگریستن  
 کار خود را ہم نکردی تو درست  
 میدہ ہر دم صدائے الرحیل  
 مہلت یکدم نباشد بیگمان  
 قبل رفتن کار را آغاز کن  
 بے عدد جرم صفا نہ کردہ  
 ولے بر تو واسے بر تو آہ آہ  
 کار بد تو کردہ بد کار کرد  
 گر نہ بینی پشت مرا زیدم خط است  
 خواب بے بستر چہا آید ترا  
 یک چراغ در لحد ہمراہ گیر

## در حال حضرت سلیمان و علی نبی علیہما السلام

اجرتے ہر چیکہ زان می یافتے  
 نان ناخوردہ ز قیمت پیش او  
 داد عمر طول اور اسے نیاز  
 حاکم وحش و طیور و انس و جان  
 چمنین دادہ سلیمان را خدا  
 شب بخوردے روز را صائم بدہ  
 ناتوان و لاغوش جسم شریف  
 کرتے پشیمت و ایم در برش  
 فیصلہ بر حق و طاعت می نمود  
 خالیف از جاہ و جلال کردگار  
 آہ گرفت قلب خستہ میگرفت  
 بہت نصب العین شان دوزخا  
 عجز و احتیاجے نمی آری سجا  
 بہر دنیا با خستہ ایمان خود  
 از برائے خویش چاہے میکی  
 خوف حق در دل نہ از محض خیال  
 روز چون ابر بہاری گریہ کن  
 چشم بکشتا حالت خود را بگر  
 روز و شب سر می زند از تو گناہ

روز ز نیلے سلیمان بافتے  
 حرف میگردے بکار خویش او  
 ہفت صد سالش بدہ عمر دراز  
 بود او پیغمبر و شاہ جهان  
 از چمنین شاہی نہ کس را شد عطا  
 صولت حق در دوش و انم بدہ  
 جامی پوشید او از پشم دلین  
 یک کلاہ لیف فرما بر سرش  
 روز شاہی و عبادت می نمود  
 بود پیغمبر ہم ادش بہر یار  
 شب بگردن دست بستہ میگرفت  
 انبیاء ترسند از تہر خدا  
 با وجود جرم عصیان نا صرا  
 ظلم ہر دم سیکنی بر جان خود  
 لاف ہر دم بہر دنیا می زنی  
 صرف کردی در گناہان و سنا  
 نیم شب از بیقراری گریہ کن  
 خفتہ باشی تا کجا لے بیخبر  
 نامہ تو از خطا مایت سیاہ

## در حال حضرت یحییٰ بن حضرت ذکریا علیهما السلام

حضرت یحییٰ بنی با صفا  
 وصف یحییٰ کرد در قرآن خدا  
 مادر او خواهر مریم بدو -  
 کرد و پایش از خدا این التجا  
 شد تولد حضرت یحییٰ انحصور  
 قلب او از خوف خالق سوخته  
 عاشق و شیدای خالص بود او  
 ذکر خالق بود مندر خاطرش  
 باب او فرمود روز و عظم و پند  
 حال غصیان و زسکران چنان شنید  
 هوش از سر او ز مسجد شد بدون  
 در بیابان رفت و ناله سر نمود  
 دست در گرون بصر امیگریت  
 چشم از بنحو پیش مقدوح بود  
 غیر نام حق ز گفته از بلی  
 بود آن صافی ضمیر و رازدان  
 شب چو بلبل ناله با می کرد او  
 از خیال قهر حق گریه نمود  
 کرتی پیشی بر سر کلاه

روز و شب بگریست از خوف خدا  
 هست ذکر باب او هم چند جا  
 باب او پیغمبر اکرم بدو  
 فروام تو ساز فرزندم عطا  
 از زن و دنیا و مافیها نفور  
 آتش شوقش سجان افروخته  
 در هواست وصل جان فرود او  
 صحبت رهبان پسند خاطرش  
 کرد یحییٰ گریه با صوت بلند  
 رفت از مسجد چو شوریده دوید  
 بر زبان انا الیه راجعون  
 ز اب گریه پا بگل ایستاده بود  
 روز با شیون شب با میگریست  
 ناشک دیده عارش مقروح بود  
 در اول و جان بر زبانش بارے  
 منکشف گشته بر او راز نهان  
 روز در دشت و بیابان جستجو  
 جسم او از تاب و تب کم زور بود  
 پاره گشت همچو گرو در راه

چون گرسنه میشدے آن نیکوخت  
 قلب نازک سینه اش صد گداز  
 برہیں سوال چندے او بہت  
 زوجہ شہ زانیہ بد نام بکار  
 شاہ ناصح خون یسے ریختہ  
 شدہ حضرت جد از تیغ کین  
 شاہ بیدین قتل اور اساختہ  
 قتل چون بنو دیکے را لعین  
 خون ناصح جوش زن در چاہ بود  
 کرد سخت نصر ہفتاد از ہزار  
 حال دنیا چہ ازیں بدتر شود  
 نے خطاکے حضرت ہابیل کرد  
 از پی زن زادہ بلعم عنید  
 بر چنین و نسب دلا تو مایلی  
 عاقل و ہشیار ہم فرزانہ  
 شد روانہ قافلہ تو غافل  
 عمر آخوشد بہ غفلت ولے وای  
 چون سرد یک اصل مہلت کجا  
 قبر تو تنگ است وہم تاریکست  
 من نمیدانم کہ آخسر کار تو  
 نیم شب را ہر شبے بیدار شو

میخورے بیزہ و اوراق درخت  
 ہچو آئینہ دل او پاک بود  
 آخوش خون آسمان برو گزیت  
 از برایش قتل شد آن نامدار  
 خاک خذلان بر سر خود بخیتہ  
 مثل گل افتاد جسش بر زمین  
 خون پاکش در چہ انداختہ  
 بلع کردہ زوجہ شہ را زمین  
 این نمایان قدرت اللہ بود  
 قتل مردم شد چون اندم قرار  
 از پی زن قتل ہمین سہر شود  
 قتل اورا بہر زن قابیل کرد  
 تظلمی را کرد و مسجد شہید  
 بیو خا پنڈاشتہ ہم غافل  
 یا بکار خویش تو دیوانہ  
 پیشدستی کن اگر تو ماقسلی  
 بر سر استادہ مرگت دادے  
 یک نفس ہم گزشتی فرصت کجا  
 راہ این منزل ز موبار یکست  
 چہ شود و رگور حال زار تو  
 خفتی بسیار تو ہشیار شو

## در حال حضرت عیسیٰ بن مریم و علی بن ابی طالب علیهما السلام

بود روح الله نبی و هم رسول  
 مادرش راهم که مریم بود نام  
 حجت خالق بعالم بود او  
 بود در آغوش مادر چون صبی  
 پاک معصوم و پیمبر بود او  
 بود نام پاک حق در زبان  
 غیر آواز کس سرکار نبود  
 عاشق و شیدای حسن یار بود  
 روی گل را که ندیده یکدمی  
 در فراق یار می نالید او  
 از برایش منزل زینت بود  
 جامه موئینه در برداشته  
 غیر اینها جامه دیگر نبود  
 کفش در پایش نموده هیچ گاه  
 او پیاده رفت در صحرا و دشت  
 سبزه و برگه و گیاه خوردند ام  
 پوشش سندس نکرده آرزو  
 گفت با او یک حواری ولی  
 بر کنار بجز روزی آنجا

معجزات چند آن راسته صول  
 اصطفاک فوند خالق در کلام  
 بے پدر فرزند مریم بود او  
 خوند انجیل سخن گوشت نبی  
 جان خود در یاد حق فرسود او  
 در گذر کرده خیال این آن  
 جز خدا دیگر کسی یار نبود  
 در نگاهش خار و خس گلزار بود  
 گاه از بلبل نکرده هم دمی  
 از پیام وصل می بالید او  
 جز حواریان کس صحبت نبود  
 یک کلاه پشم بر سر داشته  
 بهر خفتن باش و بستر نبود  
 پا برهنه و ایامیرفت راه  
 در دیار و قریه و هر جا بگشت  
 شکر حق کرده پوینچور و طعام  
 نه برائے نان کرد حبستجو  
 از برای خود بنا کن منس زلی  
 رفت و فرموده حواری را

از بر لب مسکنم بر موج آب  
 او بیارح گفت کے عالیجناب  
 نے در اینجا خاد بستن کن است  
 گفت با او حضرت عیسیٰ چنان  
 حال دنیا، پچو موج بحر است  
 موج یک آید برو موج دگر  
 کرد آخر عمر خود در کو ہزار  
 چون یہوداں دستگیرش سلطنت  
 قصد انہا شد کہ بردارش کشند  
 او توسل جنت از حق آن زمان  
 رفت عیسیٰ از زمین بر آسمان  
 از میان فویشن یک را یہود  
 نقش اورا زیر آورده ز دار  
 بعد آں کردند چون باہم شمار  
 قادر مطلق تو انا ہست او  
 ذرہ گردوز از حکمتش برون  
 ہر کسے را بہت ہر جا رہنمون  
 یاد حق کن ناصر اگر عاقبتی  
 دل کن تو زمین جہان بیوفای  
 کار دنیا پادنی تا یاد بکار  
 کار عیبی کن کہ باشد پایدار

منزلی تیار کن، پچو حساب  
 خانہ سازم من چنان بر رو آب  
 نے در آتخانہ انشستن مکن است  
 ہست فانی جملہ اسباب جہان  
 بر عین جا منزلی باید نہ بست  
 کار دنیا ہست کار رہگذر  
 بعد او بر آسمان کردہ قرار  
 طوق خارا اور گلو انداختند  
 در مزار سے پیکر زارش کشند  
 داد خالق بر فلک اور امکان  
 شد ز چنان یہوداں او نہان  
 از غلط کردند بر او کس بزود  
 در حلیہ داشتندش در مزار  
 در نظر آمد کہ یک کم گشت یار  
 عالم و رزاق و دانا ہست او  
 انچہ مطلوبش بود باشد ہمون  
 ہست ظاہر بر خدا حال درون  
 گر بی دنیا روی تو جبار علی  
 ہستی را ہی سوئے دار البقا  
 میرد و در دم چو امواج پیار  
 حق بود را صنی شوی تو رسد چکار

## در حال حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام

مادر شہید و شہید فاطمہ  
 زاسید و مریم او بہتر بود  
 یک من باشد از دیگر چین  
 سبز و روح و گل در میان خود  
 جلد از یک نور ہم یک جوہر اند  
 انسید باشد و حور او بتول  
 بیض من بست زہرا بالیقین  
 او دل من ہست ہم روح تن است  
 کردنش رنج مرا از دون است  
 سخت حیران گشت مرد از زبان  
 خون دل از دیدہ ہاشم بچکید  
 نالہ ہامی کرد او شام و سحر  
 از برائے فاطمہ چون بواحسن  
 گر یہ میگرد ز جان او شستہ دست  
 می شد گریاں بمنزل تمام  
 روز و شب میگرد گریہ دل مائل  
 رفت نالان آفرش پیش پر  
 ہمرہ خود برد صد درود ام  
 پروان خود ہمشت خاک کن

بضر و بخت ہمیسر فاطمہ  
 یازدہ معصوم را مادر بود  
 سخت دل بطلین شاہ مشفقین  
 خواند ہر دورا ہمیسر جان خود  
 بعد آہا نہہ انام دیگر اند  
 فاطمہ زہرا دل و جان رسول  
 در حقش فرمود ختم المرسلین  
 فاطمہ یک پارہ جسم من است  
 گرسد رنج باورن من است  
 کرد رحلت چون رسول من جان  
 بر سر قبر ہمیسر می و دید  
 سخت نالان بود از بچہ پر  
 در مقابر ساختہ بیت الحزن  
 از سحر تا شام ہنجامی نشست  
 چون بیاوردے علی اورا بشام  
 زندہ سر بہ ماند او بعد رسول  
 خورد چندے در جہان خون جگر  
 نہیست زہرا با ہزار ان بیخ و غم  
 ناصر ازین غم گریبان چاک کن

## در حال حضرت امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

اولین نو پا در شیر خدا  
 شہرہ آفاق شد در مردوزن  
 جان زہرا و لبر خیر الامام  
 نے مثالش دیگرے غیر حسین  
 تیغ و بازو چو حیدر یافتہ  
 ہر کسے را نام او روز بان  
 آب حیوان از پی ہر شہنہ کام  
 ابرسان بارید بر حیا رگان  
 از جفاک ظالمان اندو گین  
 کرد مجروحش لعین بد اخترے  
 او قدم در گلشن جنت نہاد  
 راہ سوئے جنت الماوا ببرد  
 ہر کسے شد در غمش اندو گین  
 گریہ میگردند و سینہ زن بدند  
 بخش عصیان مرا بہر حسن  
 نیست کس اندر جہان غمخوار من  
 بے زرد بے دست پانا دار ام  
 تا تو انم تو تو انا کن مرا -  
 ہست امیدم ز فضلت کردگا

آن ہمین فرزند خستہ الانبیا  
 نام پاک او حسن خلقش حسن  
 آن امام ابن الامام اخ الامام  
 نور چشم فاتح بدر و حسین  
 خلق ار شئی از ہم بر یافتہ  
 خلق او مشہور بودہ در جہان  
 بود در خلق و کرم بس نیکنام  
 سایہ گستر رحم او بر تا توان  
 صلح کرد و خود شدہ خانہ نشین  
 زخم بر رانش رسید از خنجر  
 جعدہ ملعونہ چون زہرش بداد  
 در رہ معبود جان خود سپرد  
 رفت از دنیا چو آن سردار دین  
 ہمرہ تابوت مردوزن بدند  
 ایچدا تو رحم کن بر حال من  
 ہست دنیا و دنیاوی ازار من  
 بیکس و بے موس و بے یارم  
 تا کسم از رحم کس کن خالق  
 من نمیدارم نصیب ز انجام کا



## در حال حضرت امام حسین شهید کربلا علیه السلام

این مالک صاحب وقتش  
چون بکه آمد سبط نبی  
من بر فتم بهره شاه حجاز  
سمت گورستان شهیدین نمود  
بر سر قبر خدیجه چون رسید  
گفت با من تو از اینجا دور شو  
حسب فرمان مشه جن و بشر  
دیگر که آن شاه ادا کرده نماز  
گشت فارغ از نماز آن پیشوا  
توبه بید کرد استغفار کرد  
گفت یارب تو قدیم و دایمی  
غافرتار در حمان و رحیم  
بهر عدم مصطفی بهر علی  
عفو فرما جرم من لے بے نیاز  
مثل اب و اخ شوم من هم شهید  
من شنیدم این نوید کبریا  
آنچه تو گفتی نمودم مستجاب  
سیکنی تو عذر خواهی لے حسین  
بر روان چارده باشد سلام

حال ابن فاطم گفته است بس  
سید مولانا حسین ابن علی  
طوف کعبه کردم و خواندم نماز  
غیر من همراه او دیگر نبود  
همر کاب خود مرا شب بید  
تا نه بینی تو مرا استور شو  
ز و نهفت من شد من سمت جگر  
با حضور دل بصد عجز و نیاز  
دستها برداشته بهر دعا  
سوز و آه و گریه هم بسیار کرد  
لایموت و لایفوت و قایمی  
صاحب احسان و ذائق و کریم  
بهر اعم فاطمه بهر انجی  
تو رحیمی و کریم و کار ساز  
بر عطا ایت خدا من مزید  
پاسخش آمد ز در گاه خدا  
هست اقریب تر دعایت از جاب  
شرم میانه و الهی لے حسین  
بر غلامانت بود و ذرخ حرام

روز عاشورہ امام تقی  
 چون علی اکبر میدان رونود  
 سینہ اش از خوف تن پرورد شد  
 ترزا اشک خوف و حسرت و غم  
 زین خیالے کرد شاید ناگہان  
 ضائع و برباد این محنت شود  
 عرض نمودے خداے دو جہاں  
 قتل اکبر شد آن صابر بماند  
 بعد قتل اکبر و طفل صغیر  
 آنچه اور دم بدرگاہت نیاز  
 این ہا پاکل حقیر و احقر اند  
 گر کنی مقبول تو اے بے نیاز  
 شہ نداءے غیب در پانچ شنید  
 جملہ ہدیہ ہائے تو کردم قبول  
 بندہ خاص تو مای احمسین  
 دوستانت ادہم بید ثواب  
 در رہ حق شہ مطیبت ہا کشید  
 باہمہ اینا گریہ و زاری نمود  
 بیچین کار نمودہ چون حسین  
 و غمخس گردان ہمہ بن و اکاب  
 زائرش را بردر خلد برین

بود لرزان از جلال کبریا  
 حضرت بشیر خالیف گشته بود  
 سرخ رنگ عارض او زرد شد  
 وز جلال و قہر حق لرزان تنش  
 لفظ بے صبری گراید بر زبان  
 در جزا کے حاصلم عزت شود  
 وہ مرا صبر و تحمل این زمان  
 لاش ہم برداشتہ شاگرد باند  
 عرض نمود اینچہ او ندکبیر  
 کن قبول آزا برمت رو سنا  
 کے سزاوار خداے اکبر اند  
 میشود سکین در این دم سرفراز  
 این نوید حق بگوشش اور سید  
 من شد م را صنی ز توسط رسول  
 من ترا دادم خدای احمسین  
 نے پی شان ہست میزان حسنا  
 تشہ بودہ آب خنجر ہم چشید  
 جہہ خود بردر شس از عجز سود  
 ماتمش بر جملگان شد فرضین  
 انس و وحش و طمیر ہم رض فلک  
 حور گوید قادی خلوا خالین

## در حال حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

گوش کن این قصه سردار دین  
 راوی جانسوز میگویی چنان  
 آمده در خانه کعبه چو ادلی  
 پرده کعبه بدست خود گرفت  
 پرده کعبه بدست پاک بود  
 سر نهاده بر زمین گریه کنان  
 از تپ دل آنگنان بیهوش شد  
 آنگنان لرزان شده آن نیکو  
 من گمان کردم کزد عصیان شده  
 چون بهوش آمد شته نگردون نشین  
 عرض کردم ای شاه عالی وقار  
 ای تطهیر در شان شماست  
 جد پیرم علی بابت حسین  
 گفت مولانا چه تو گفتی همین  
 لیک باشد خالق کون و مکان  
 گر بگیرد این شر نهی چه کنم  
 هست ذلتش بالک روز جزا  
 زمین تصور خوف در دلش نیست  
 آن امام متقی و پارسا

حضرت سجاد زین العابدین  
 حال عبرت نیر شاه نس جان  
 بعد طوفش آفتبه فرخنده خسته  
 آه کرد و بهوش او از سر زنت  
 چشم پر نم سینه از غم چاک بود  
 کرد استغفار، همچو عاصیان  
 بنفش ساقط هم نفس خاموش شد  
 من ندانستم که این کس هست  
 همچنان از خوف او لرزان شده  
 غور کردم هست سجاد خیزین  
 این چگونه خوف و بیم و حال ناز  
 جز خدا کمل زیر نهان شماست  
 اینقدر گریه چرا این شور و شین  
 حق عطا کرد است بار اباسین  
 حاکم و مختار هر کس بے گمان  
 شکوه جبارش از که کنم  
 او دهد کس را جز کس راست  
 بنده را این راه مشکلی نیست  
 بود فرزند صیب کس بریا

لیک بود و در دل او بیشتر  
 نور عشق حق بدل افروخت  
 یکدست آرام نگرفته بشب  
 هر شبی میخوندت آن و نماز  
 روز و شب تا لید آن فرزند پی  
 گوش کردی حال پاکان تو لا  
 دم بدم خوف الهی ساختند  
 آنهمه بودند مقبول خدا  
 بنده آن به که سازد بندگی  
 دین داران راز دنیا کانیست  
 در دل شان عشق حق اندوخته  
 روز را از چشم خوں باری کنند  
 یا علی ابن الحسین خسته تن  
 لطف کن برین علام چون ام  
 اے شتابنده چگشته حال تو  
 بر مر تو برف باری گشته است  
 هست مفضل بیکس و حیران لب  
 بعد مردن فاتح خوان تو کیت  
 چشم خود را داد کن چه حال است  
 صبحی گاه ہی تو نمی خیزی پس را  
 تو پئے خود را حله تسیار کن

خوف قهر و سلطوت پروردگار  
 قلب هم راز و نیازش تو خسته  
 هر دو پا اما س کرده از تعب  
 با صدایه حزن و غم سخن حجاز  
 در تب و غم غم خود فرمود ط  
 که زنیایا هم نشد ز آنها خطا  
 بے خطا هم عذر خواهی ساختند  
 با همه کردند عجز و التماس  
 حل شود مشکل بسرا فکندگی  
 خواهش سیر گل و گلزار نیست  
 اتش در سینها افروخته  
 شب ز خوف قهر حق زاری کنند  
 من ذلیل و خوار ام اندر وطن  
 بے معین و بیکس و بے عون ام  
 جلگی افست او پڑد بال تو  
 از ضعیفی ضعف طاری گشته است  
 نیست پرسانت درین حالت کس  
 خوشی تن را پس پرسان تو کیت  
 تو فتاده بر زمین محذور دست  
 اشک حسرت بر نمی ریزی چرا  
 میروی تو ساز و سامان بار کن

## در حال حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

حضرت باقر امام پنجمین  
 بود منام رسول خدا نقین  
 زبده اولاد آدم بود او  
 میفرمایند و پسر زاده بود  
 رفت از دنیا چو زین العابدین  
 واقف امر مردم احکام بود  
 در مدینه همچو ائمه تافته  
 از خلافت او سرد کار داشت  
 بر سر قبر نجا میرفت شام  
 بود خیل محترم شاه زمن  
 کینه در زیده بس در سینه او  
 نامه بنگاشت شاه شام را  
 حضرت باقر امامت میکند  
 در مقابل گریاید او ز کین  
 حال مکتوبات زید کینه جو -  
 حضرت باقر فرموده بزید -  
 التجا کرده از من هم حال گفت  
 زید گفته تنگدستم در جهان  
 حضرت باقر امام و دوسرا

وارث علم پیغمبر با یقین  
 امام باب او علی ابن الحسین  
 از همه افضل بعالم بود او  
 بحث را در هر زبان آماده بود  
 او امام و باب را شد جانشین  
 حافظ دین و محمد نام بود  
 علم از میراث ائمه یافته  
 غیر خالق او و گریه داشت  
 بعد مغرب آمد سے آن نیک نام  
 شد عدویش زید فرزند حسن  
 داشت گنجینه بدل از کینه او  
 فکر کن در کار خود انبیا را  
 دعوت امر خلافت میکند  
 شورش پیدا کند شرب زمین  
 شد هویدا بر امام نیک خو  
 میکنی ای عم چرا از من تو کید  
 بر زبان آورد اورا از نهفت  
 میشود از من نه تعمیر مکان  
 کرد اورا اثر فی رصده عطا

مہربان بدربہنی اعوام خویش  
 چون طلب بنمود حضرت اہشام  
 او نہ بر حضرت نمودہ هیچ ظن۔  
 آمدہ از شام آن سردار دین  
 زید و دل کینہ اش اندوختہ  
 بار بار از عداوت شدہ باز  
 حضرت با قر طلب کردہ باشی  
 از زبان پاک گسترده سپاس  
 میدوی لے عم چرا تو شام را  
 خود منم اندر جهان زار و ایام  
 رفت آن شام زید سنگ دل  
 شد چو حاضر او بر سلطان شام  
 از امام دین شکایت نمود  
 گفت زید ابن حسن این از ہشام  
 او تبر کہاے احمد داشته  
 تو طلب کن جلد سامان نبی  
 نامہ حضرت را نوشته شاہ شام  
 من امام آن تبر کہ باہم  
 چون تبر کہاں داد او بر طلب  
 زمین ہم او دیک تیار کرد  
 آن زمان بد حکم می شرب ولید

مال و زر میداد و انہارا ز پیش  
 از مدینہ رفت او و شہر شام  
 کرد واپس بعد او را در وطن  
 شد سجان خویشتن خلوت گزین  
 آتش رشک و حسد افروختہ  
 عزم شام او ساختہ بنود ساز  
 بچنین بنود با او گفت گوے  
 پس از و بنود حضرت التماس  
 تودہ ایذا من تا کام را  
 بچگانم را کن لے عم یتیم۔  
 ماند حضرت در مدینہ پا بگل  
 با کلام خویش او را کرد رام  
 لغو بہودہ حکایت نمود۔  
 ہست در ملک تو یک دیگر امام  
 از امامت خود مسلم افزاشتہ  
 جامہ احمد و شمشیر علی۔  
 کن روانہ آن تبر کہا تمام  
 از برایش در جهان من شایدم  
 بر امام دین بشد حکم غضب  
 زید انرا برگرفت و بار کرد  
 نامہ سلطان بہ پیش او رسید

زمین کن بر پشت چرخ استوار  
 زید چون آورد زین پیش ولید  
 حضرت باقر بر آمد ہمسوار  
 زہر قاتل قبیہ در زین بود۔  
 شد موثر زہر در جسم امام  
 راہتی جنت شدہ شاہ زمین  
 داود صادق باب را غسل کفین  
 بر سر خاصان حق در روزگار  
 جان یک دادہ نشستہ او بزین  
 جسم یک از زہر گشتہ نیلگون  
 این یکے را کہ رسم در بر کفن  
 این یکے را شد میر جام آب  
 گرچہ باقر شد ز زہر کیں ہلاک  
 ولے بر حال حسین خستہ تن۔  
 و امجیب تو بر جنیں دنیا دلا  
 زال دنیا را تو کفش پا بزین  
 مومنان را اور جہان زحمت بود  
 خاصہ گمان حق ازان نافر بند  
 کرد دعوائے خسد دئی مالدار  
 مالداران خون ناحق ریختند  
 حاکمان برگوشہ گیران تاختند

تو بہ باقر کن بران چرخ سوار  
 او بہت دبر در حضرت رسید  
 بر سر آن زین نمودنش سوار  
 جسم پاک شاہ دین زان زہر بود  
 عمر حضرت را نمودہ رسم تمام  
 باعث قتلش بشد زید حسن۔  
 منزل حضرت شدہ بیت الحزن  
 چہ رسیدہ از کف خویش و تبار  
 دیگرے افتاد از زین بر زمین  
 سرخ شد جسم دگر از رنگ خون  
 دیگرے مغسول شد از خون تن  
 دیگرے را از عطش شد دل کنا  
 یک با عزت نہادندش ہناک  
 کس نہادہ غسل اورائے کفن  
 گشتی مائل ہمیں بہر خسد ا  
 ہست بہر مومنان بیت الحزن  
 کافراں را این جہان جنت بود  
 مائل دنیا کے دون کافر بند  
 ہچمان مقلس نکروہ زینہار  
 آن نشان مسلم برانگیختند  
 ظلم بر آل محمد ساختند

## در حال حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام

چون بشد ناطق امام ششمین  
شد ز دانش دین احمد استوار  
بود عمر جعفر صادق در ازل  
اکثرے بر خاک سجده می نمود  
چند ساعت اول شب می نمود  
این روایت میکند مالک امام  
من شدم همراه آن صادق الم  
بست در میقات چون احوام او  
تلبیه فرمود او بیہوش شد  
بود چشم ز گمبیش اشکبار  
من به پرسیدم کہ ای علی بن اب  
گفت در پاسخ کہ از دست خدا  
سید ہم چون من به لبیکش صدا  
چه تواند کرد این عبد ذلیل  
در قبول حج بے خایف منم  
چون دل حاکم زکیں آمد بوش  
آن امام پاک را طلبید او  
حاجش آمد به پیش شادین  
سر رہنہ پا بر ہنہ رفت اوے

روایت

این باشد جعفر گردون نشین  
جعفری زہب از و شد پائیدار  
از کعب پاکش در دین گشت باز  
جہہ را پیش خدا بر خاک سو  
صرف روز و شب بطاعت می نمود  
از مدینہ کرد چون جعفر خرام  
از برکے حج سوئے بیت الحرام  
از برکے حجۃ الاسلام او  
ہم تنش بے حس نفس خاموش شد  
دل پر از خون الہی بیقرار  
از برکے صیت خون و اضطراب  
گر جواب من رسد بالفظ لا  
گر بہ لا لبیک گوید کسب یا  
دعوتم گر رود کند رب جلیل  
از جلال کسب یا لرزان تنم  
از بے تلاش بے بنود کوش  
در دل خود کشتش سبید او  
رفت حضرت ہمزش اندوگمین  
حاضر در بار شد آن نیک خے



پیش حاکم آمدہ آن نیک نام  
 روبرو تخت او استاده بود  
 تیغ حاکم از پے قتلش کشید  
 قصد قتلش کرد چون سہ بار او  
 داد رخصت آن زمان حاکم باو  
 شد چہ ظلم و جور بر آل رسول  
 پس بشہر جد خود آورد و روئے  
 بعد چند فوت شد آن نیک نام  
 رفت از دنیا بشد پایہ رفیع  
 شد بے منصور از مرگش غیب  
 بر سر تو آمدہ ناصر اجل  
 جز کفن از مال در دست تو نیت  
 از پی فانی تو غمخواری کن  
 از برکے رفتگان حیدران چرا  
 پیش آن رفتند تو پس میری  
 کی برایت ہست تا گریہ کند  
 چون نباشد در جہاں کس با تو  
 موت بر سر زندگی دان منقنم  
 عذر خواہی کن بیا و حق بنال  
 یاد دایم تنگ و تار قبہ کن  
 جتے بر حال زار خویش کن

عجب دستور عرب کردش سلام  
 ہچو ہمد بر مرگ خود امانہ بود  
 مصطفیٰ را ہمقربین او بدید  
 دید ختم المسلمین را کینہ جوئے  
 رفت در منزل ز پیشش آن نکو  
 در جہان ماندند و ایم دل لول  
 در مدینہ رفت از بعد او امانے  
 دفن نمودش پس با احترام  
 محبتی را ہنشین شد در بقیع  
 چند روزے ماند او اندوگس  
 از زرو اولاد چہ داری اہل  
 بزمل در گور ہراہ تو کیت  
 گر رود مال و خون زاری کن  
 در غم شان روز و شب نالان چرا  
 خود غم خود خور کہ بکیس میری  
 یا پے تو نیم نانے او دہد  
 بعد مردن کی شود غمخوار تو  
 میزند کوس اصل او دم ہم  
 غم خور ہرگز پے مال و منال  
 دیدہ ساگریاں مثال ابر کن  
 فکر تے در کار و بار خویش کن

## در حال حضرت امام موسی کاظم علیہ السلام

گوش کن در دو غم و درد زدا  
 موسی کاظم امام ہفتہمیں۔  
 از مدینہ رفت آن خسہ بنگر  
 قید او در بصرہ و بغداد بود  
 بعد آن شاہک سمانہ قید کرد  
 بود او در خانہ سندھی چو قید  
 او مقید در چہنیں زندان شدہ  
 طوق در گردن سپا جولانہ بود  
 خشک نان جو غذاے شاہین  
 نے برایش فرس و بالش نہ صیر  
 بود از سختی سندھی دگر اے  
 گر چہ ہمش بد بنحیف و ناتوان  
 و ایما آن شاہ بسجادہ بود  
 طاعت خالق بے او کرد ساز  
 گوشہ بہر عبادت خواستم  
 تو عطا کردی مرا این گوشہ  
 روز و شب او طاعت حق می نمود  
 ہر دمے خواندہ چو شد حالش بوی  
 بر چہنیں سید چہا بید او شد

یا و آرا این قصہ جانسوز را  
 خاصہ حق خسرو گردون نشین  
 کرد عمر خویش را تنہا بسر  
 سالہا از رنج و غم ناشاد بود  
 برد از دستش بے او رنج دور  
 کرد از حضرت بے او کرد شید  
 از برایش روز و شب یکسان شدہ  
 بستہ بر رویش در انخانہ بود  
 داد آب گرم سندھی لعین  
 او قنادہ بر زمین مثل فقیر  
 سالہا او قید ماندہ در برے  
 طاعت جاں افریں کردے بجان  
 یا و خالق را بدل جادادہ بود  
 پیش حق او را دست نیاز  
 از عطایت طاعتت راستم  
 ساز کردم بہر خود من تو شدہ  
 گاہ قرآن بر زبان دگر درود  
 آیہ انا اللہ ما اجعون  
 خانہ ایمان و دین بر باد شد

دید شہ را چون ضعیف تا تو ای  
بر زمین تفتیده دل آن می تپید  
نے کسے پرسان چوا و بیمار بود  
شاہک سندی وہم دیگر ندید  
نفس را حاکمان برداشتند  
نیلگون از زہر جسم شاہ بود  
این صد افتاد از حاکمان  
بود این مرد غریب و بیوا  
دستے شد این علیل و زار بود  
شیعہ نش بستہ اند این اہتمام  
عمر آخر شد کسے دادہ نہ سم  
مردمان بودند از دل دردمند  
چون سلیمان حال موش را شنید  
آمدہ گرفت نفس آن امام  
کرد چون نفس سلیمان سعید  
ناصر اتہا توئی از چند سال  
اوشہنشاہ زمین و آسمان  
منزل تو مثل مجلس تنگ نیست  
میخوری تو آب سرد و نان گرم  
بتہ بر رویت در این خانہ نیست  
بر امام دین بکن یکدم خیال

و او ز ہش در رطب ان بدگمان  
چون جن معاش را ز ہش دید  
نے برایش در جهان بیمار بود  
کس ندانستہ کہ کے روح حق دید  
بر سر پل در کفن بگذاشتند  
صورتش رخسندہ همچو ماہ بود  
رفت موسیٰ ابن جعفر از جهان  
عالم و فاضل امام و پیشوا  
در عوارض بتلا بیمار بود  
کشتہ شد از زہر شاہک این امام  
خود خلیفہ ہست گریان ازالم  
شورگری شد بہ آواز بلند  
خود مع اصحاب خود از پس دید  
کرد اورا دفن با صد احترام  
افزین بنو ہارون رشید  
از پئے دوروزہ دنیا چہ طلال  
تو غلام آن شہ کون مسکان  
دست تو از ظلم زیر گشتیت  
از برایت فرش و باشن ستیزم  
طوق در گردن بپا جولانہ نیست  
گر خاش داری بدل ہرگز ال

## در حال حضرت علی بن موسیٰ رضا علیه السلام

این کاظم بر علی موسیٰ رضا  
 یادگار فاطمه و مرتضیٰ  
 آن امام ثامن اهل صفا  
 شد بعدش شورشی هر جا پدید  
 دادش از دست خود هم دانگ  
 خواست او آید سوگ خود از عجب  
 او فرستاده مع اسباب و زر  
 گریه از هجر وطن آفان کرد  
 آه و افغان در نهادش سر کشید  
 از غریبی بریش افسوس شد  
 روز پنهانی بی او یاد کرد  
 الوداعش گفت و آه بر کشید  
 از نهادش شور و افغان شد بلند  
 آه بر لب سینه سوزان پر محن  
 اشک غم از هر دو چشمش چکید  
 میثوم از تو جدا ای جد من  
 طوس باشد مدفنم دور از وطن  
 شد جدا خیل نموده شور و شین  
 گریه کرد و از اسف مالید دست

تو چشم حضرت خیر انورا  
 بود ششم آن وصی مصطفی  
 مرتفع بنمود دین کس بر یا  
 ابن هارون بود مامون رشید  
 از حکومت او بشد خیل بنگ  
 از دینا کرد حضرت را طلب  
 از بر لب هر بی و دصد نفر  
 نامه مامون چو حضرت باز کرد  
 چون همه مضمون آن نامه بدید  
 از وطن هم خانمان مایوس شد  
 شد دوش از حکم مامون پر زود  
 بر سر قبر پیر او رسید  
 مرقد آمد چو دید آن مستمند  
 شد جدا از گور جد نوشتن  
 دل خزین بر قسره چون رسید  
 سر نهاده گفت بر گور حسن  
 همچو تو کشته شود این خستن  
 از سر قبر علی ابن حسین  
 بر قبور باقر و جعفر نشست

الوداعش گفت و در منزل برقت  
 آتش مشد اوروانه از وطن  
 پیش مامون چون بیامد آن امام  
 او ولیعهد خودش اورا نمود  
 خلق پیش او گرایند مشد  
 صاحب علم امامت بود او  
 واقف امرار غیب در مردان  
 با بصیرت هر که چون او را بدید  
 او برتر سید و پشیمان گشته بود  
 چون دل مامون برگشته ز کین  
 آتش از دل بر آورده غبار  
 شد علیل و جان بحق حضرت سپرد  
 از عیالش هیچکس آنجا نبود  
 رفت از دنیا امام دین رضا  
 از عیال و هم وطن بهجور شد  
 شد بی مامون محزون در غمش  
 مردمان بودند آنرا سوگوار  
 هر کس پوشیده بلبوس سیاه  
 دفن شد جائیکه آن پر غم شهید  
 بوده ساله سن حضرت تقی  
 با بر اسم داده و کشته پد

پشت دست حسرت از دنیا رفت  
 در وطن ماندند اهلش در محن  
 کرد مامون رشیدش احترام  
 عزت و توقیر او بید فزود  
 هر کس از احسانش شرمند شده  
 گلبن باغ رسالت بود او  
 عالم علم لدنی بود آن  
 در نگاهش بود مامونش عبید  
 خود بکار خویش حیران گشته بود  
 از براب قتل بوده در کین  
 زهر دوش او در انگور دانار  
 در غیبی راه سوئے جنت میرد  
 لے پسر بر نفس او گریه نمود  
 در فراسان دفن شد آن پشوا  
 از مدینه دفن او دور شد  
 خلق بر پا کرد خیلے ماتمش  
 در قم و هم دیگرے شهر دیار  
 همقرین غم شده با سوز و آه  
 هست زیرش قبر بارون رشید  
 شد یتیم اورفت در حبت علی  
 سم پسر داده و کشته پسر

## در حال حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام

بود از اولاد با ششم فاطمہ  
 عاشق روی برادر بود او  
 پسر او بود ہر دو نسب  
 سیکھیدے از برایش زستے  
 از مدینہ جانب ایران زمین  
 از برادر دم زد و شد سوگوار  
 روز شب سیکھد و در یادش فغان  
 در ترقی روز ہا از ارشد  
 ورد از ہجر ہر او رشد زیاد  
 نام او موسیٰ بدہ در روزگار  
 خود با استقبال معصومہ و وید  
 جملہ پوشیدہ یہ در تن لباس  
 و زبرائے جہبہ سائی آمدند  
 کرد استفسار زانہا او ہمین  
 از جہان بیوفائی رخت بست  
 رفت از دنیا علی موسیٰ رضا  
 بر سر ستر فدا آن پرالم  
 سو ہر یک بخش از رنج بست  
 ہم بسے کردند عمت اہل قم

دختر موسیٰ کاظم فاطمہ  
 خواہر موسیٰ رضا آپکے خو  
 فاطمہ ہاشم معصومہ لقب  
 بود او را از برادر ا لفتے  
 چون روانہ شد امام راستین  
 بود معصومہ بیاوشش بقرار  
 از وطن سوئے فراسان شد روان  
 از صعوبات سفر بیمار شد  
 چون بشہر قم رسید آن نامراد  
 بود حاکم ابن حضرت نامدار  
 از ورودش چون خبر او رسید  
 سوگواران شہر گردون اس  
 از برائے پیشوائی آمدند -  
 دید انہما را چو معصومہ غمین -  
 از برائے کی غم داند وہست  
 گفت حاکم صبر باید مژرا  
 چون شنید این ماجرا آورد و غم  
 روز سوم از جہان او رخت بست  
 دفن کرد بدش بعزت اہل قم

از بر اور چون شنید این ماجرا  
 او پر اور را نہ زیر تیغ دید  
 و اسے بر حالات زینب چہ گفت  
 اور سن بستہ بکوفہ چون رسید  
 از دل پرورد خود آہ کشید  
 بر سر دربار کین آوردہ اند  
 لے باور خواہر دلدادہ ام  
 رفت از دنیا چو زینب دل خیزن  
 بر نعشش علی ابن الحسین  
 خواند او تنہا نماز و دفن کرد  
 بتلائے خویش باشی تا بجے  
 سن گرفتہ عالمی لے ذی کمال  
 گر کنی حال ازین دنیاے دون  
 سیدم فرمودہ این جائے مرد  
 لہو لعیش گفت در قرآن خدا  
 دیدہ ہائے عاشقان را دوختہ  
 سم پر شیرینی خود آیمختہ  
 تو فریب آن محو ز اسے نیک و  
 درس عرفانی بنوان لے ہوشیار  
 علم عشق حق بدان لے نیک خو  
 علم عرفانی بدان ہوشمند

رفت از دنیا سوئے دار البقا  
 نے مصائب ہمو زینب او کشید  
 بود حیران بعد قتل شد بدشت  
 پیش ظالم فرق شاہ دین بید  
 گفت بہر کبریا بین لے شہید  
 بین مرا عدلے دین آوردہ اند  
 پیش تخت بیجا استادہ ام  
 کس نمودہ غیر زین العابدین  
 ماتم دشمن نمودہ شور و شین  
 تعزیت بنود اور آہ سرد  
 سید ہی جانت برکے روم ورد  
 بیست حاصل در علوم قبل قال  
 میثوی در روز محشر سرنگون  
 انا الہ دنیا مطلق للعزور  
 طالب دنیا شود از حق جدا  
 آتش فتنہ بسے افروختہ  
 بر سر خاصان بلا بار سخت  
 فائدہ زدگہ کے حاصل نکرد  
 تا بچشم دل بچینی روئے یار  
 تا بیابی پیش نیکان ابرو  
 میشود در دین و دنیا سر بلند

## در حال حضرت امام محمد تقی علیہ السلام

چون نهم آمد امام در راه سمر  
 نام او بوده محمد بن علی  
 آمر احکام پیغمبر پد  
 باب راسته جانشین حضرت جواد  
 همسرش در علم نابوده بدهر  
 عمر حضرت از زمان ده سال بود  
 خوش بے مامون بشد از بخت او  
 شد ز ام الفضل اول عقداو  
 کرد دیگر عقد چون آن شاهین  
 آن لعینہ در فواکھ زهر داد  
 بود بست و پنجال عمداو  
 او قریب جد خود مدفون شد  
 نوم گرانس و جن چور و ملک  
 کرد نفرین آن لعینہ را امام  
 او بره افتاده بود و جان بداد  
 ناصر از حق چرا بر گشتی  
 ناتوان و خسته در سنجیده  
 خالق هر دو جهان کوکبر یا  
 عاشقی و گر بدل داری بته

جانشین حضرت خیر البشر  
 کنیتش بوده ابو جعفر تقی  
 داعی حق تائب حیدر پد  
 شهره در آفاق از علمش فتاو  
 او فردان داشت از هر علم بهر  
 بحث خوش از عالمان خیلے نمود  
 داد دختر را بعقد آن نکو  
 بود مامون در حق او نیک خو  
 زوجه اول شده پر دل ز کین  
 او خورد و پائے در جنت نهاد  
 نوجوان مسموم شد آن نیک خو  
 در غمش گریان بے مامون شد  
 بر زمین و بر هوا و بر فلک  
 بتلائے عارضه آن بد مدام  
 حق از و تاراض و شیطان گشت  
 پیر و شیطان شده سرستی  
 لیک پرسانت کسے را دیده  
 یکدی گاهی نشد از توجدا  
 نیم شب را کن دعائے یار بے



## در حال حضرت امام علی نقی علیہ السلام

شد ز دنیا چون محمد بن علی  
 او علی ابن محمد بد به نام  
 عابد و زاہد تقی پر ہایزگار  
 ہمیشہ اندر جہان دیگر بود  
 بود از لطفش ہر یک حلقہ بگوش  
 او در سے از علم خود بکشادہ بود  
 حاکم شہر مدینہ شد عدو  
 از عداوت چوں دل او گشت خست  
 روز و شب تاقی و رو پر داخستہ  
 سامرہ بودہ خلیفہ را مقام  
 از مدینہ کرد حضرت را طلب  
 نامہ او چوں بر حضرت رسید  
 بر مرقبہ ہمیب رفت و گفت  
 جد نامیں حال آل خویش را  
 از مدینہ شد روانہ شاہ دین  
 از وطن او جانب بغداد رفت  
 در عراق آمد چون آن شاہ عرب  
 در ار اذل جائے مسکن دادو  
 حاجب حاکم سعید ز سیاہ

جانشین ادب شد حضرت نقی  
 آن دہم آمد پے خلقت امام  
 قائم لیل و نخی و روزہ دار  
 او دل ہر کس ز لطف خود بود  
 در جہان افتاد از خلقش خوش  
 شہرہ رعلش بے افتادہ بود  
 او خلیفہ را شکایت کرد زو  
 او کرد و دشمنیش تنگ بست  
 دین خود را بہر دنیا باختہ  
 بر شکایت کرد او این اہتمام  
 در طلب کردن بے بکشاوب  
 از جگر پرورد یک آہ کشید  
 در زانک خون ہمزگان او  
 میروم دانم مال خویش را  
 او دامنش خواندہ یثرب زمین  
 مضطر و میراں بے ناشادنت  
 شد طاقی از خلیفہ پر تعب  
 کرد بر حضرت بے بیداد او  
 قید حضرت را نمودہ بیگناہ

روز یک حاکم بصره کرد و در  
 او بشد بر بارگتی خود سوار  
 چون امام دین پیاده رفت راه  
 از برای خفتش او برده بود  
 کرد آن ظالم چو تو بین امام  
 بود حاکم را پس یک منقصر  
 منقصر با خدا و راستی کرد  
 بود او را معتمد پور مہین  
 معتمد گرفت چون جائے پدر  
 زہر حضرت را بدادہ و طعام  
 از اجل او ذائقہ آخر چشید  
 داد فرزندش با غسل و کفن  
 رفت از دنیاے دین آن نیکام  
 آنکہ کردہ عمر در راحت بسر  
 مشرکان اندر جهان خدا ان بوند  
 چون خدا ایم نیاید داوری  
 ہست ناصر قیدی رنج و محن  
 حاجت من کن روالے کار ساز  
 بینوای خویش را تو خود بخوان  
 گر برانی تو گدایے خویش را  
 غیر در گاہت نباشد چون درے

جلد ارکال را پیادہ بردادے  
 بود خیلے تیز رو آن را ہوار  
 سخت گریا بود شد حالش تباہ  
 آن امام از دست او افسردہ بود  
 آسمان بگرفت زد این انتقام  
 روز سوم کشت او را آن پسر  
 آتش ظلم و شقاوت گشت مرد  
 باب خود را آن پسر شد جانشین  
 شد عدوئے آن امام بکروبر  
 تان شیرین خورد و او شد تلخ کام  
 موت بر سر آمدہ در بر کشید  
 دفن شد در سامرہ آن پر محن  
 جانشین او بشد دیگر امام  
 دان کہ از رحمت نکرده حق نظر  
 مومنین در محنت زندان بوند  
 از فلک ہرگز نہ بستم داوری  
 کن رہا یارب برائے بختن  
 پیش تو اوردہ ام دست نیاز  
 تا امیدش از در خود تو مران  
 بشکنی تو خود دل درویش را  
 پانہ بردار و زجا آن مضطرے

## در حال امام حسن عسکری علیہ السلام

عسکری بوده لقب نامش حسن  
چون شمارم از امامان و وصی  
شد بجای باب خود او جانشین  
علم او اندر جهان مشهور بود  
از زمان گشته بے او نیک نام  
در عوارض مبتلا بیمار شد  
شد چو او از عارضه خیلے علیل  
بعد دو سه روز از دنیا برفت  
معتد بالذات تکفینش نمود  
داد او را پورا غسل و کفن  
در زمین سامره مدفون شد  
و دو دو هستند جمله اوصیا  
قتل و و تاج شدند از تیغ کین  
تیغ را کشتند از زهر جفا  
ز وجگان شان دور دادند زهر  
حاکمان دادند دور از هر کس  
اختلاف را و بیان آمد هم  
گفته اند این را و بیان بیشتر  
پیر و این چارده تن بوده ام

با دینی راه خدای خود المنن  
یازده با شد حسن ابن علی  
در لقب بوده امام راستین  
هر کس از بخت او مجبور بود  
معتد میکرد او را احتشام  
معتد آن را بے تیار شد  
موت داد او را صد الری  
راه فردوس بریں ز اینجا گرفت  
در نماز و دفن او موجود بود  
همیش بودند فرزندان وزن  
از صعوبات جهان مصون شد  
یازده از نسل ختم انبیا  
هست یک غایب امام المتقین  
نیست کس را اختلافی مطلقا  
کشت یک اسمویش از زهر قهر  
اختلافی کس نکرده اند رین  
از مرض مردند اربع یازدهم  
از عوارض مرد هر کس نین چها  
سرخاک آستان شان سوادم

## در حال امام آخر الزمان قائم آل محمد علیه السلام

گوهر کیمیا بحی <sup>مصطفی</sup>  
 جان زهر امر تفتی را جا نشین  
 هست سیایش چو سیاه نبی  
 خلق او بود است چون خلق حسن  
 با چو عابد شاگرد صابر بود  
 با چو جعفر صادق الوعد و وفا  
 چون رضا باشد بدین حق معین  
 چون جواد او هم جواد است و کریم  
 پیشش چون عسکری هیبت بود  
 قائم آل محمد بوده است  
 نام او تمام خاتم انبیا  
 نام او باشد محمد بن حسن  
 و حدیث حضرت خیر الانام  
 صورتش بهتر بود و ز ماه و مهر  
 سولدش را سر من را نام هست  
 گشت غایب او ز جو ظالمان  
 در جهان بود است او با چو خضر  
 انتقایی او کشد ز اعدا خویش  
 نام پاک او گرفته ده صد ا

جوهر نایاب سیف مرتضی  
 ختم ساز کار ختم المرسلین  
 بازویش با بازو جبر قوی  
 تیغ زن چو حسین صف شکن  
 با چو باقر عالم و ما هر بود  
 با چو کاظم هست او حاجت روا  
 پیشوایی عیسی گردون نشین  
 در تفاوت چون نقی و هم ریم  
 بیعتش بر دست حق بیعت بود  
 قابل توصیف تجدی بوده است  
 هست ذاتش خاتم کل ادویا  
 حجت حق نایب خیر شکن  
 اول و آخر محمد هست نام  
 ماور گیتی ندیده با چو چهر  
 پیش او اوج فلک گشته است  
 شد نهان از حکم خلاق جهان  
 سونین را کار ساز و راه مهر  
 تحت راز نیت و دوازده خورش  
 و مبدم صل علی صل علی

## و طاعت حق و نماز و دیگر فریض

آنچه طاعت کرد خیر سلین  
 ہر شبے بیدار ماندے مصطفیٰ  
 در قیام و در رکوع افشرد پائے  
 جسم لاغر گشت چون از تاب و تب  
 آندہ جبریل گسترده سپاس  
 لے بتی خاتم کل انبیا  
 لے جیم رنجہا برداشتی  
 صرف یسازئی تو شب ہا در نماز  
 اندکے محنت تو در طاعت کبش  
 ہچنین طاعت کہ حق فرمودیں  
 الف رکعت بادشاہ اوصیا  
 ختم یک قرآن نمودہ ہر شبے  
 این عبادت کردہ شاہ سرفراز  
 ایکہ تو اُتاد شیطان گشتی  
 طاعت فرمان شیطان سکنی  
 روز و شب تو می کنی جو م و خطا  
 تو نکرودہ طاعتش انسروہ  
 پروہ دین و شریعت میدری  
 نے صلوات و صوم نے حج و زکات

کس نکرودہ طاعت حق ہچنین  
 روز یک قرآن خواندے مصطفیٰ  
 روز و شب طاعت نمودن ہنما  
 شد و گرگون حال از طاعت شب  
 جہہ سائی کرد و نمود التماس  
 ہچنین صادر شدہ حکم خدا  
 راحت و آرام خود بگذاشتی  
 میکنی در روز با بجز و نیاز  
 لفظ آرام و ہم راحت کبش  
 غیر آنحضرت نکرودہ ہچکس  
 ہر شبے خواندہ نماز بے ریا  
 خوف در دل بود و آپ بے رے  
 کہ نہ بر طاعت نمودہ فخر و ناز  
 دور از اسلام و ایمان گشتی  
 برخلاف حکم زیوان میکنی  
 غافل و مدہوش از حکم خدا  
 گوئی ازاں حق آرزوہ  
 کہ نہ طاعت کردی فرما نبری  
 ترک کردی تو ہمہ این واجبات

نفس بر تو نیست نے حکم جہاد  
 گردانی تو کہ واحد خالق است  
 عادل و منصف خدای اکبر است  
 ہم اما ان تو اندا ثنا عشر  
 ہست تو گر قابل میزان و حشر  
 از فروغ دین چسرا تو غافل  
 گر چه قائم ہست از اصلش شجر  
 ہست روز حشر از بس رنگداز  
 بود صوم و رنج و ہم نفس و زکات  
 چچگان تو بجا آور نماز  
 ذکر حق از دل بکن تو در سجود  
 بار بار فرمود ختم المسلمین  
 در دل شب بایست راز و نیاز  
 گرد و رکعت تو بجا آری شب  
 اسم و ذاتش را تو نقش جان بکن  
 ہست مقبول خدای کار ساز  
 ذکر حق کن در سجود و در رکوع  
 از دعلے نیم شب لذت بگیر  
 راز حق بر تو بگردد منجلی  
 بندگی باید کہ آخربندہ  
 یاد حق کن تا شوی تو رستگار

فارغ البالی از مینا باش شاد  
 جملہ مخلوقات را اور انق است  
 ہم محمد مصطفیٰ پیغمبر است  
 او صیانت حضرت خیر البشر  
 ہم بدانی گر تو روز بعث و نشر  
 طاعت حق بایست گر عاقلی  
 لیک و ایم فرع می بخشد اثر  
 اندکان پیشش شود اول نماز  
 از جہاد و ہم ز جملہ واجبات  
 با حضور دل ادا اورا بساز  
 در قیام و در رکوع و در قعود  
 ہست این معراج مومن بالیقین  
 کن دعا و عجز و الحاح و نماز  
 میشود محفوظ از قہر و غضب  
 قلب را خافی ز غیر آن بکن  
 گر کنی با صدق دو رکعت نماز  
 توبہ کن تو با خضوع و با خشوع  
 صبح خیز و دامن طاعت بگیر  
 گر کنی ذکرش خفی و ہم بسلی  
 مشکلائی پیش اند و خندہ  
 جز عمل پس از فنا نماید بکار

## در شکر نعمت حق تعالی

خوش بشو آنچه که حق داده بتو  
گر بدوزی تو زمین با آسمان  
موت گر چه ناپسند خاطر است  
گر کنی تو شکر حق صبح و ساء  
گر زبانت شکر او دایم کند  
شکر او کردند جمله انبیا  
و ایما اگر تو کنی شکر خدا  
آنچه داده حق بتو احسان است  
و ایما تو جرم و عصیان میکنی  
در حق ما گفت خود رب جلیل  
با همه این حق بتو نعمت دهد  
تو بر این هم شکر کی سازی دل  
حق بفرموده بقدر آن جلیل  
لے برادر هر سه این راه بشناس  
شکر کن تا روزیت افزون شود  
هر چه خواهی تو بکاف و نون شود  
شکر باید کرد دایم لے فلان  
بین چگونه شکر با ایوب کرد  
در جهان اگر تو شوی زار و الیم

بر خلائک حکم او را و محو  
آنچه در قسمت بود گرد و همان  
لیک دست او نه از کس قاصر است  
میشود زائد بتو نعمت عطا  
نعمت خود حق بتو قائم کند  
شکر نعمت هست کار اولیا  
که نگردد نیشش از تو جدا  
تو نگر خود را که نافرمان است  
بر خلائق عهد و پیمان میکنی  
هست انسان سخت نافرمان مجمل  
رزق تو رزاق بی منت دهد  
شکوه قلت تو داری و ایما  
شا کرم هستند از انسان قلیل  
شکر گوئے نعمت الله باش  
حد کن تا یادرت گردون شود  
نظره از لطف حق جیون شود  
گر بلا هم در رسد نعمت بدان  
گر چه او را بود بحد رنج و درد  
میکنند ز ایل خطا بایت کریم

در جهان گرا آیدت سختی پدید  
 رو نیاز و دعائے هر کسی  
 ای سخدا آنچه که تو کردی عطا  
 تو مرا از خاک پیدا کرده  
 همه خود بیخ نادر دم سخت  
 باب و نام سلم و مومن بدند  
 زیرا ان کر بلا بودند اشان  
 دالدم بودند شیدائے علی  
 صرف آن کردند عمرے و رشنا  
 تو زبان داوی زبانم را سخن  
 مومن و مداح و ذاکر کرده  
 این شرف بائیکه تو کردی عطا  
 شکر تو تا که کنم اے بنے نیاز  
 حافظ ایمان من شو کردگار  
 کن سر انجام بخیر اے کبریا  
 ایله شیطان به تو حاکم و ایم است  
 در تلاش بیم و زرسر گشتی  
 گر نباشد ز بدست تو چه غم  
 عزت دنیا نباشد گدگ ترا  
 آنچه داده حق بتو آن کافی است  
 شکر نشن راز بانم تا صراست

از خدا هرگز مشو تو نا امید  
 گر چه بنده میکند عصیان بی  
 که تو انم شکر آن کردی ادا  
 در نهال بودم هویدا کرده  
 چیز یاد ای مرا کردی دست  
 آن ز آفات جهان ایمین بدند  
 عاشقان مصطفی بودند شان  
 مدح بیخ و بسند آله نبی  
 هم عزا واری ابن مصطفی  
 هم شرف با بیخ تا داوی بن  
 حاجی کعبه و زائر کرده  
 کن قبول آنرا پی آل عبا  
 کرده بر من ورتوبه تو باز  
 از شر شیطان و انس با زدا  
 من ز دا نم ابتدا و انتها  
 در ولت از قبر و برزخ چه غم است  
 و ایما از یاد حق برگشتی  
 یاد حق بهتر بود از حسابم حجم  
 عزت عظیم بود بهتر ترا  
 شکر او کن از برایت وانی است  
 ایچدا خضانت چنان بر ناصر است



## در مع سخاوت و ذم بخل

مرتضی و هم علی ابن الحسین  
 تان و زرتیش اراکل برده اند  
 بار بار پشت خود برودندشان  
 همچنین باید سخاوت مر ترا  
 کن سخاوت در ره حق لے نکو  
 از سخاوت نام باشد در جهان  
 از سخاوت کار دیگر خوب نیست  
 طلق مداح سخنی باشد مدام  
 داخل جنت سخنی گردد ضرور  
 از سخاوت مرو گردد نامور  
 از سخاوت عفو میگردد و خطا  
 چون سخاوت هست کار مقبلان  
 حق سخنی را امید پدما معین  
 از سخاوت نام حاتم شد بلند  
 دور باشی از بخیل و جاہلان  
 بخیل در داین میسازد ذلیل  
 میشود داخل بخیل بد به نار  
 هست مروانہ کن لے و شعور  
 هر چه کارے میکنی مروانہ کن

هر دو آن هستند شاه شوقین  
 حکم و نام از بهر سائل برده اند  
 از پئے بیچارگان خرمادنان  
 تا جزایش از خدا کرد و عطا  
 از سخاوت راه جنت را بجو  
 حق سخنی را بشمرد از مقبلان  
 در کرم هر چه کنی معیوب نیست  
 از سخاوت مرو باشد نیک نام  
 عفو سازد جرم او رب غفور  
 اجرا از خالق بسیار بیشتر  
 از سخاوت میشود ردهر بلا  
 حق به بخشد در جزائے آن جان  
 همنشیں در خلد باشد حور مین  
 از سخاوت شد سکندر ارجمند  
 صحبته کن با سخنی دعا تکلان  
 ہمیه دوزخ شود مرد بخیل  
 گر چه باشد عابد و پرہیزگار  
 میشود امداد مولیٰ ہم ضرور  
 بچو دیوانہ کن فرزانه کن

## در طبع صدق و اتفاق و ذم کذب و نفاق

<p>چون سخاوت مرد را زیور بود صدق را تعریف حق فرموده است صاوقان را کرد در قرآن ثنا راستی را می پسندد و کبریا جرم را اقرار بنده گر کند گر رود سر راستی از کف ده راستی باشد به از قند و شکر راستی را پیش گیرد کار کن صدق گفتن است جنت اول کذب گفتن نند کردن نار است تو کن ز نهار از کس کرد زور در دولت گزوه با شد نفاق گر شود انس و محبت بر تو شاق در دل خود بایست داری وفا از کسان خویش با اخلاق باش صلح جوئی کن مشو تو جنگ جو نحوت و پندار از سر دور کن ظلم کردن چیست بر خسته دلان جائے تو در خاکدان بود پیش</p>	<p>صدق گوئی طله و دیگر بود لعن او بر کذب و کاذب ده است صاوق الوعد اند جمله انبیا صدق گوین را به بخشد کبریا عفو آزا خالق اکبر کند تو پائے راستی سر را بست صدق گوئی بهتر از بسمل و گهر انکار بر واقف اسرار کن خود باز و کذب کاذب با ذلیل زور و فتنه با کس عین خطاست بایدت زمین کار بد باشی نفوذ میشود از جور و جنت افراق میشود از خویش و بیگانه نفاق در جہاں خویش با هم اتفاق رحم سازد مرد با اشفاق باش بد خصایل ترک کن شو نیک خو خاطر نا شاد را سر دور کن تو شوی از ظلم کردن را بیگان کل شیء یوجع باصل خویش</p>
---	--

## در صفت تواضع و خلق و کرم

خوش نشد از دست تو یکشت حال  
 قلب هر یک را تو خسته کرده  
 گرم بیساز یی چها بازار خود  
 میشوی از پیر جو یاسه مصاف  
 خانه حق را تو همیشه سوخت  
 ز داسید بهتری همسختن  
 از سنگ و خنزیر تا صریدتری  
 هر یک بسکین ز تو دولتنگ شد  
 بختبه بے درد مندی تابکے  
 آتوانی کار خیر غیر کن  
 تو سعین بکس بے یار شو  
 با خشونت مرد باشد بے تمیز  
 هر دے گرد و بدست تو اسیر  
 محترز از صحبت اغیار باش  
 از تکبر رایگان عقی کن  
 گر نهادی چه ازان حاصل بود  
 زان بر آید کار بے دیگران  
 تا بر آید سعی کن کار دیگر  
 حق تعالی خوش شود ز آنکس بے

لے بسا دلها تو کردی پانمال  
 شیشه دل را شکسته کرده  
 بیخ فکرے کرده در کار خود  
 میزنی هر وقت یک لاف کنی  
 لے بسا دلها لے عالم سوخت  
 خانه کس را زین انداختن  
 احمق و جاهلی و هم خسری  
 قلب بے درد تو خازانگ شد  
 کسری و خود پسندی تابکے  
 بوستان یاد حق را سیر کن  
 با تواضع مستعد کار شو  
 حسن خلق تو بود هر دل عزیز  
 با تواضع گر شوی تو دستگیر  
 بادل و جان هدم اختیار باش  
 اقتدار دولت دنیا کن  
 گنج قارون گر ترا کامل بود  
 بهترین مال و زر باشد همان  
 گر بدست تو نباشد سیم و زر  
 کار خیر کس بسازد گر کسے

سید پر زاق روزی بے طلب  
 رحم تو ہم بر خلائق کن مدام  
 بر کسے رحم و کرم تو چون کسند  
 بہترین خیر احسان است پس  
 گر شود ممکن ردا حاجت بساز  
 بتلائے درد را ہمدرد باش  
 ناصر اگر ملکیت باشد برو  
 گر کنی خوشحال تو دل ریش را  
 بیشوی خوش حال روز رستخیز  
 ریش دل آید جو باد مست تہی  
 رحتے بر حال درویشان کن  
 گو کہ کش دامن ز بے برگ و ثریب  
 آخستہ دل رسد تا آسمان  
 بر سر بکیں بنہ از لطف دست  
 دل بدست خوشین آرا از کرم  
 خانہ دل را در بیجا شاد کن  
 گر بیجان را کنی از دل عزیز  
 دست رحمت بر سر آن گر نہی  
 گر مرخصی را عیادت می کنی  
 گر تو از بہر عیادت میردی  
 رحم گستر بر اراطل بودہ باش

رحم بر تو میکند او بے سبب  
 آب و دگر پیش آید شہہ کام  
 در جزایش حق بتوا افزون کند  
 این دوائے درد عھیان است پس  
 حاجت کس را روا کرو ہمناز  
 تو پئے نیکان گرفت مرد باش  
 کار مردم کن کلام من شنو  
 و رد ہی تو مال و زر در پیش را  
 حق عطا سازد و مکان مشک پز  
 مرھے بر زخم سم او باید نہی  
 فکر تے زخم جگر ریشان کن  
 تو بشو بیار دھسم را طیب  
 رحم کن بر حال زار بکیان  
 مفلس و مسکین را شو سر پست  
 حق شود خوشنود از اہل مسسم  
 خانہ بہرت در جان آباد کن  
 حق عزیزت میکند لے با تمیز  
 روز رستاخیز از رحمت ہی  
 حسب امر حق عبادت ہی کنی  
 در جز لے آن بخت میردی  
 ناصر حاجتی سائل بودہ باش

## در حال اهل جهان زمان

<p>             رزق دادن هر یک نوبی بود              چون صلوات موم بر ما و شکست              رزق غیر از حق نداده کس ترا              خلق در پستان او حق کرد شیر              بے تعب یک رای که را با تعب              مصلحت داند بکار خویش او              برورش استاده سایل یک فقیر              جمع خاطر هست یک از فرط مال              عزت یک را ذلیل خوار یک              یک تن و مند و یک بیمار هست              یک خواهد زندگی بنزار یک              پشت پایش دیگر بر سر خود              رفت دیگر از سرش دامن کشان              یک سوار اسپ و دیگر یا گل              یک گرفته کوزه دیگر کوزه گر              یک بر و مظلوم و ظالم دیگر              یک خزینہ سنج و دیگر سلبیل              یک علیل و زار دیگر تندرست              یک پیاده می رود و دیگر سوار           </p>	<p>             هست واجب رازق و بد و در حرا              روزی ما بر خودش واجب شدت              پیش پیدا کرد رزق و پس ترا              بود در آغوشش ما در تو صغیر              رزق هر یک را و پدا و بے سبب              کم و پس را کس را بیش او              تنگ بر مند نموده یک امیر              هست یک محتاج و مضطر خست              مال و زر یک را بو نادار یک              یک جوان بخت و یک ناچار هست              یک قوی و یک نحیف و زار یک              چون سلیمان حکم را بی یک کند              بر زمین افتاده یک تن خسته جان              یک بود خورند و دیگر خسته دل              یک نوشته نامه دیگر نامه بر              یک بود محکوم و حاکم دیگر              یک سخی و دیگر با شد بنخل              یک بود چالاک و دیگر هست              یک بود دشمن و دیگر یار غار           </p>
---	---

یک بود بر اسپ و دیگر بر خرے  
 یک بر ہنہ سرو و دیگر تا جسد ار  
 یک بود عالم و جاہل و گیرے  
 یک عزیز خلق و دیگر نابکار  
 یک بود نادان و عاقل و گیرے  
 یک بود پیدار دل و دیگر بخواب  
 یک بود لاغر و دیگر سیل تن  
 یک مرض نیم جان و دیگر طبیب  
 طفل کسن یک و دیگر نو جوان  
 یک بیاید در جہاں و دیگر رود  
 بر در او ہر کسے لرزان بود  
 در جہان نے شاہ ماندہ نے فقیر  
 انقلاب این عجائب خانہ ہست  
 ہست این نیرنگے و نیائے و  
 بچکس گاہے نشد زو سو مند  
 این عجب دنیا طرح انداختہ  
 بیوفا و نستہ ہم جان میدہند  
 ناصر ہشیار شو تو خفتہ  
 حرص و نیا چشمہایت و وختہ  
 حرص و نیانا کے اے ناصبور  
 خواہش و نیائے دون و دل ہمار

یک رہ گم کردہ و دیگر رہبرے  
 یک بود نا کام و دیگر کامگار  
 یک بود ہشیار و عاقل و گیرے  
 یک بود سردار و دیگر کفشدار  
 یک بود ناقص و کامل و گیرے  
 یک فرحناک و دیگر در اضطراب  
 یک بود بزدل و دیگر تیغ زن  
 یک بود محبوب و آن دیگر صیب  
 یک جوان و دیگر ضعیف و ناتوان  
 یک بود خوش و گیرے گریان شود  
 این و آن پیش خدا یکسان بود  
 در لحد دولت نہ بردہ کس امیر  
 گاہ آباد و گہے ویرانہ ہست  
 نیکی او میشود در دم زبون  
 ہر کہ بالاشد ز پا اورا ننگد  
 ہر کسے بر پائے او سر باختہ  
 سودا ہزارانہ بخشد و عطا و پند  
 از برائے سیم و زر آشفستہ  
 میدوی چون گریہ پا سوختہ  
 پر شو چشم حریص از خاک گور  
 در لحد این سیم و زر نماید بکار

## در گفتار و لب بستن

تا شود حاصل بزرگی در ز من -  
 پسند کردن با بزرگان ناسزا است  
 تا نرسد کس سخن بر لب میار  
 آن خردمند است هر که لب بست  
 پسند بانا کس نسا زد عاقبتی  
 پسند باشد جا بلان رانا پسند  
 پیش کوران آئینه بیکار هست  
 گفتنت اندم ترا باشد صواب  
 بے محل گفته کلام خود مسوز  
 بے محابا بے محل گفتن خطاست  
 خاشکی یکجا و یکجا گفتن است  
 کم سخن باش و لب خود را به بند  
 گر گشائی لب در آن اندیشه کن  
 خود عمل کرده بد بگر پسند کن  
 بے عمل باشد نصیحت تا صواب  
 آدمی را یاوه گوئی خوب نیست  
 بے محل گفتن سخن را سوختن  
 ہمچنین کارے نسا زد ہوشمند  
 تو سخن از ناکسان محفوظ کن

با بزرگان شود آندم ہم سخن  
 حرف گیر شان شدن سخن خطاست  
 تیشہ بر گو ہر زد دست خود مدار  
 گفتگو با عاقلان کردہ پسند  
 پسند کے زید بمر و صبا ہلی  
 پسند میا زد پذیرا ہوشمند  
 تربیت ناہل را دشوار هست  
 در خود گفتار گو آید جواب  
 خود دہن از رشتہ و سوزن بدوز  
 در محل آن غموشی نارواست  
 کار بندش ہر کہ باشد این است  
 یا وہ گوئی نیست کار ہوشمند  
 چون آشی نے خیال ریشہ کن  
 تا پذیرا دکنند از تو سخن  
 خود کن بر خود نیابی تا جواب  
 پر سخن از ہر کہے مرغوب نیست  
 بہ کہ لب با میخ آہن دو سخن  
 آنکہ آید عاقلان رانا پسند  
 از کلام خود بکس محفوظ کن

## در عبادت و تقویٰ کے ریا

راینگان گرو وہمہ کار ریا  
 بے ریا طاعت اگر آری بجا  
 توبہ و گریہ شب کن توبے  
 از چین طاعت ترا چہ حال است  
 طاعت خالص کن بہر خدا  
 طالب دنیا مشوئے نیکم و  
 حب دنیا از خدا غافل کند  
 می تنائی خویش را پرہیزگار  
 از چین زہد و ورع گرماندہ  
 بچینس گرماندہ تو چی تبری  
 کردی گور مرغ و ماہی بطن را  
 کہ خدا ساز چین تقویٰ پسند  
 ہائے خود در آتش دوزخ بد  
 زہد و تقویٰ بہر حق باید نمود  
 بہر دنیا از خدا غافل مباش  
 دست از دنیا کے دول کوتاہ  
 چون ندائے الریحیل آید بگوش  
 کس ز حال زمینی پرسد کہ چیست  
 خالصاً للہ ذکرش سن بدم

ناپسند بارگاہ کبریا  
 میشود مقبول در گاہ خدا  
 تا نداند غیب حق انرا کہے  
 گروں تو سمت دیگر مائل است  
 ضایع و ناقص بگرو و از ریا  
 این زن توبہ و فابا کس نکرد  
 عشق حق بیرون ز جان دل کند  
 خواہش دنیا بدل داری ہزار  
 حاصلت آید مگر چہ فائدہ  
 بطن خود از مرغ و ماہی می پری  
 از برایش زہد و تقویٰ نار و ا۔  
 میرساند بچینس تقویٰ گزند  
 اگر کنی پرہیزگاری بہر زمان  
 گر نباشد خالصاً للہ چہ سود  
 مت اسباب جهان مائل مباش  
 بہر زو تیار ز اورا ہ کن  
 فائدہ آندم نہ بخشہ عقل بہوش  
 بہر گریہ بر تیشش تو کیست  
 تا بشود کس را بریں باشد مقام



## در اطاعت و حب والدین

واجب است آزا بجا آر و پسر  
خواه ناهق باشد و یا حق بود  
ہست واجب زان مر خود تو ستا  
حاصل آید نہ از حسن عمل  
از برایش سخت گفتن نارو است  
داخل دوزخ شود عاق پدر  
رد شود از بارگاہ کردگار  
جنت دوزخ بدست ہر دو کس  
از غم دنیا و دین گردد مضر  
روز و شب کرد خدمت ام و اب  
یا دکن از ہر باب و مادرت  
کے حقوق شان توان کردن ادا  
خاکپائے شان کنی کحل دو بین  
حق شان ضائع کنی لے تا خلف  
بار تو در جنت الما و امحال  
ہست بر عاق پدر جنت حرام  
ہم اطاعت بر تو باشد فرض عین  
زحمت آہنہا نہ تو بر باد کن  
دل میازارد مشو تو کینت جو

ہر چه باشد حکم مادر یا پدر  
حکم ہر دو بعد حکم حق بود  
بر پسر تعمیل حکم مام و باب  
از پدر گرتو کنی جنگ و عدل  
کبر و نخوت با پدر کردن خطاست  
اگر پدر رضی نباشد از پسر  
بیچ از اعمال او ناید بکار  
حال مادر ہم ہمیں طور است پس  
در دعائے ام و اب باشد اثر  
پرورش کردند بار شیخ و نسب  
گر ببینی حال اطفال خودت  
خدمت شان گرتو کنی صبح و مسا  
بر سرت باشد چو تل و والدین  
گر نمائی زحمت انہما ملت  
در جہنم میروی اسے بدسگال  
از حدیث حضرت خیرالانام  
چون نماز روزہ حب والدین  
حب مام و باب را تو یاد کن  
اف مزین بر روی شان آکند شو

ز صمت آنها فراسش می کنی  
 رنج سازی گر تو باب و امام را  
 رحمت رحمان شود از تو جدا  
 چشم دار و هر پدر با پور خویش  
 تو کن ظلم و جفا بر باب پیر  
 با پدر مهر شدن باشد غضب  
 با پدر بغض و عداوت حیف حیف  
 از برای خاطر زوجه اگر  
 داخل دوزخ شوی لے بدشمار  
 از هزاران یکصد و بیست و چهار  
 بر قبور این همه تو گر روی  
 هم تو یک یک صد بمرخوشتن  
 هم تو باشی ز اید و پیر پیگار  
 رایگان گرد و همه این کار تو  
 گردی ایذا به ما در ریای پدر  
 تو کن ضایع پدر را لے تلمان  
 دست بسته منکر خاشع پیر  
 تو کن ناراض باب و امام را  
 یک نظر انداز بر هستی خویش  
 منزلت یک روز باشد تنگ گور  
 شکر حق حج و زیارت کرده ام

شمع الفت را تو خاش می کنی  
 تلخ بر شان گر کنی آرام را  
 بر تو نازل می شود قهر خدا  
 تا به پیری از کرم آید به پیش  
 دستگیرش باش و هم طاعت پذیر  
 پور را باید که ماند با ادب  
 پور سازد گر تفاوت حیف حیف  
 بغض داری و رد دل خود با پدر  
 که نه بخشد مرترا امر زگار  
 آمده اند انبیا اندر شمار  
 ز ایر جلد انیمه هم شوی  
 حج و عمره گر کنی با صد محن  
 غابد و شب ننده دار و روزه و ا  
 گر پدر ناخوش شد از ازار تو  
 در جهنم می روی اسے بد سیر  
 پیش تو آید همین روزے بدان  
 حسب حکم حق رود پیش پدر  
 غور کن در کار خود انجب امام را  
 غور کن بر حالت پستی خویش  
 جسم تو گردد و خوراک مار و مور  
 بهر باب و امام خدمت کرده ام

## ورژمنت کبر و غرور و حق د و حسد

باش از کبر و مہنی و ایم نفور  
 ہمچنین را کے سزد کبر و مہنی  
 از غرور و کبر و نخوت باش باز  
 در جهان شد لعنتی مردودین  
 ورنہ دائم سکنتش بوو ہمون  
 بر سر غرور و پیشہ کرد شور  
 کے سزاوارست شادی و شہر  
 خود پسندی آدمی را نامزاست  
 دین و دنیا ہر دو گرو در ایگان  
 ہیچ در دست نیاید غیر بد  
 فائدہ محمود را خود را ضرر  
 تنگ گیرد حاسد مردود را  
 حاسد اہین خویش را بز خود نال  
 حق دل محمود سازد و فرحناک  
 در جهان فرم صدوسی سال باش  
 انکہ اند اندر جهان بس خستہ اند  
 صاحب خود را بسوزاند نام  
 گزنداری ز زمین تو حص و آرز  
 گر گہنی شادی شوی تو رستگار

از مر خود دور کن کبر و غرور  
 خاک کی و پیدایشت ز آب مہنی  
 تو سر خود را از نخوت پر مساز  
 چون تکبر کردا بے بس لعین  
 کبر اورا کرد از جنت برون  
 غرق در یگشت فرعون از غرور  
 رفتنی را نے سزد عجب و غرور  
 خود پسندی ناپسند کبر است  
 خود پسندی ہست کار جاہلان  
 بک بلائے بد بود حق د و حسد  
 میرساند حاسد ہمغز و خس  
 نفع می بخشد حسد محمود را  
 میکند او خود بحاسد پائمال  
 میشود حاسد دولت ٹھکین و چاک  
 خوش بشو محمود تو خوش حال باش  
 لے بسا حاسد ز دنیا رفته اند  
 خود حسد گیرد ز حاسد انتقام  
 جان بن رشک و حسد از کس مساز  
 گر کے راقی و بد عز و وقار

## در مذمت غیبت و بدگویی و عیب جوئی

بر سر خود بار عیاشی نشن مبر  
 گر بود او بدتر از آنکس چه کما  
 میکنی غیبت و سازی قیل و قال  
 خوشتر را ساختی پامال تو  
 در پس مردم تو غیبت می کنی  
 هر که غیبت میکند او فاسق است  
 از بهر تو یاد کن عیاشی مجو  
 عفو بیاز و چو غفار الذنوب  
 در پس غیبت چرا تو میدوی  
 بر عیوب دیگران کردی نظر  
 عیب جویت همچنان دیگر بود  
 باش در عیب کسان بسته هن  
 عیب کس را تو کن ز نهافاش  
 حق تعالی نموش شود ز آنکس بس  
 عیب پوشی کار جوانی بود  
 در تلاش عیب کس هرگز مکوش  
 کارهای خویش و عیب دیگر  
 عیب پوشی کن تو آزاد کن  
 پروردگس را بدست خود مبر

غیبت کس تو کن اے بیخبر  
 غیبت مومن کن تو زینهار  
 حمیت میخوری لے بدگال  
 غیبتی کردی شدی خوشحال تو  
 هر که را تو مذمت می کنی  
 عیب جوئی ناپسند خالق است  
 در پس پشت کس تو بدگو  
 عیب می پوشد چو ستار العیوب  
 تو چرا در عیب مردم میدوی  
 و گر گریبان خودت بروی نه سر  
 عیب جوئے دیگران تو گر بود  
 تیشه از دست خودت بر پامان  
 عیب جوئے دیگران هرگز نباش  
 عیب کس را اگر نهان سازد کس  
 عیب جوئی کار شیطانی بود  
 در کس گر عیب بینی چشم پوش  
 از خطای دیگران کن در گذر  
 عیب کس را از زمان او ناکس  
 شکو، دیگر پیش کس مبر

## در حال موت و فنا

گفت مرگ از عالم و صاحب دلے  
 تلخی ام از زہر باشد بیشتر  
 بشکنم دست قوی شیر مرد  
 زور مندان را از پامی افکنم  
 دست می شویم ز خون ہر کسے  
 نیست تدبیرے ز بہر م کارگر  
 در جہان افتا و از من شر و شور  
 گل خان را من بے کردم ہلاک  
 چہ جوان و طفل و چہ پیر کہن  
 دیدہ گریان می شود از کار من  
 آجاہ اران را نہادم سر بجاک  
 باب را برول نہم و ارغ پسر  
 خانہ ہارامی نہایم بے چراغ  
 و رولم ہر و مروت بیج نیست  
 کیست آن شخصے کہشت من خورد  
 جن و انسان دام و دود و حشون طیور  
 جنگان ابن زیر و ستان بن اند  
 سرکشان را سربا انداختم  
 می نہم چون دست خود بر شین و شتا

یا و میدارد مرا ہر عاقلے  
 بیچکد از نیش من خون جگر  
 و رول من نیست از کس رنج و درد  
 باوشا بان را از جامی افکنم  
 خانہ ہا ویران نمودم من بے  
 نے دعا و نے دوا بخشدا اثر  
 ہر کسے را می برم در تنگ گور  
 ہوشان را جاہ او دم و رخاک  
 این ہمہ را می کنم در بر کفن  
 بزبان ہر کسے اذکار من  
 سرکشان را من فگندم سینہ چاک  
 می کنم فرزند را ہسم بے پدر  
 می کنم ویران بے آباد باغ  
 نے گدا و شاہ را دادم کیت  
 جان خود را کس ز دست کنیز  
 قدسی و روح و ملک غلمان  
 حاکم آن زیر فرمان من اند  
 کار ہر یک را باہیں ساختم  
 سینہ سوزان میشود ہم دل کنیا

می شود سوزان پدر پسر پسر  
 رعب من ذی روح را جا نگاه  
 شور و شرم هست شهر جهان  
 دو دخیز و از جگر در جان کنی  
 بعد من هستم افت با کثیر  
 استخوانت خورد کرد از فشار  
 دوست دارم هر که کار خوب کرد  
 شهید و شیرم از برای اقیانیا  
 کافران و مشرکان را آتش  
 از خدا دیم برسان بوده باش  
 عزت حاصل بریزوان بکن  
 لے با خورشید و نازک بدن  
 اکثرے بودند گل رخ در جهان  
 از جهان طفل جوان و سا خورد  
 نے خلیل اللہ ماندہ نے ذبح  
 باجرہ نے ماندہ نے سارا بماند  
 ماند یوسف نے زلیخا در جهان  
 نیست قوم عاد نے قوم ثمود  
 نے غمیں کس ماند و نے خوشنود ماند  
 عالم و فاضل امام و پیشوا  
 نیست بدکارے نہ اندہ متقی

می شود گریبان لپس پسر پدر  
 رو برویم کشیر تر رو باہ ہست  
 پنجہ دستم دم تزع روان  
 از کفم شورے بدل می افگنی  
 ہوں قبر و آمد مسکر نکیر  
 بر می آید از رہ بینی و مار  
 طالب من بودہ باشد نیک و  
 تلخ کامم از برائے اشقیان  
 در جہنم تا بکاران را کشتم  
 غیر ادا از ہر کسے اسودہ باش  
 کار خود از یاد حق آسان بکن  
 در تہہ خاک اند پو شیدہ کفن  
 جائے خود کروند آن در خاکدان  
 رخت خود بر بست و در مرقد میرد  
 نے کلیم اللہ ماندہ نے مسیح  
 نے سکندر ماندہ نے دارا بماند  
 ہست از اخلاق حسن شان بیان  
 قوم صالح ماندہ نے از قوم ہود  
 اور یانے ماندہ نے و و و ماند  
 رفت از دنیا سوئے دار بقا  
 رفت از دنیا سعید رہم شقی

نیت شاه بجایک جو جیس نیت  
صادق الوداد است اسمعیل نام  
دوست اسمعیل پیغمبر خلیل  
پیش و پس رفتند آنها از بهان  
غزوی محمود شاه بت شکن  
چه حکیم و باو شاه و چه وزیر  
نے غلاط ن ہست نے بقراط ہست  
آن دماغ پر ز حکمت را قضا  
در جهان آمد و شد اسفندیار  
نیت ضحاک و نہ کیکاؤس و جم  
تام شان در نامہ باسطور ہست  
در جهان بودند فیلیہ کر شان  
نیت بخت النصر نے شد او ہست  
بودیک کافر ہا کو خان لعین  
در جهان فرعون نے غرور ہست  
شد قضا را چون برانہا دست برد  
شد ز سر خانی دماغ پر غرور  
از جهان نابود شد کہیں کہ بود  
ماہ رویان از جهان بستند رخت  
تا توان وہم تو انا ہر کہ بود  
این ہمہ رفتند از دنیاے دون

نے عزیز و شیدت ہم او میں نیت  
حق بقوم و دست ذکرش و کلام  
غیر اسمعیل فسد زند خلیل  
شد مقام و مسکن شان در جهان  
کرد حاصل مال و زر با صد سخن  
ہر کیے بگرفت راہ ناگذر  
نے ارسطو ہست نے سقراط ہست  
از سر انہا برون کرد و فنا  
نیت رستم ہست تاش یاوگا  
پیش بگرفتند شان راہ عدم  
کار نیک و زشت شان کو ہست  
نیت زانہا از کسے نام و نشان  
در جهان افسانہ بید او ہست  
کرد ظلم و جور بر روی زمین  
رخت خود ہر یک بوقت خویش ہست  
استخوان آن ہمہ بنمود خرد  
منز شان خوردند کرم و مار و مور  
پنچہ سخت قضا زار بود  
موت زدہ گدازن آن ہست  
ہر کیے دودنیار انمود  
در کجاہ او ہر یک سرنگون

از جهان یک روز مار فتن است  
جامه خود را سطر می کنی  
نیستی در کار خود اندیشناک  
این چه بے باکیت ناصرا بشو  
بین که آنها بتلاک غریبند  
یاد آراز هفتینان خودت  
خفتگان خاک را تو یاد کن  
روح آنها را بکن خوش از دعا  
از برائے خفتگان تو لب بند  
خفتگان خاک را بیدار دان  
گر چه پنهان اند از چشمان تو  
قومی بینی دمی بینند آن  
زنده آنها را بدان چو خویشین  
بر سر گور غریبان کن خرم  
ایچو چون مرگ من بر سر رسد  
رحمتی بر بندۀ بیچاره کن  
را ز بد وارم کن تو آنکشان  
سیند ام - شده از ناب  
در جهان بروم ، رنج و عنا  
از پئے عز و جلال کریم  
آب رحمت تو نشان اک من

نے کسے ماندہ نہ مارا ماندن است  
تو کفن یک روز در بر می کنی  
در دل خوشت نداری هیچ باک  
بر سر گور غریبان تو برو  
رحم کن بر شان ترا ہم صحبت اند  
لب کشا از بہر خویشان خودت  
از دعائے خیر شان را شاو کن  
بخشش آنها طلب کن از خدا  
از دعائے شان شوی تو سو مند  
ہو شیار و واقف امر روان  
لیک می بیند آن لے نیک خو  
ہمنشین خویشش آنها را بدان  
گر چه آنها را نیابی تو بین  
دہ بروح شان در و دو ہم سلام  
دوستان دارند بسم در سجد  
لطف خود بر عاصی آوار کن  
من گنہگارم گناہم کن معاف  
بیچکد از چشم من خون ناب دل  
بسم من گلدار و بردل و اعنہا  
رحم کن بر بندۀ خویشش لیم  
خوش کن یارب دل غمناک من



## در حال محشر

آفتاب مشرق چون تابان شود  
 هر کس در بوی محشر رود  
 مست می گردند ناخوردن شراب  
 همچو دیوانه به مشرب می رود  
 نه پدر فرزند را پرسان بود  
 بر جهنم چون صراط می کشند  
 همچو باد تیز و مسالخ رود  
 نصب یک جانب چو میزان شود  
 لعش گوید چو از اهل سقر  
 خلق و دل بریان کند مار حیم  
 خالق اکبر محاسب می شود  
 هر نبی استاده بر درگاه او  
 چون ملائک حسب حکم حق مرا  
 نامه اعمال در دستم دهند  
 بارنگین بر ایم بر سر م  
 آه از زنجیر و طوق آتشین  
 از خطایم حق کند چون گفتگو  
 غرض سازم رمت اشد دلیل  
 شافع من مصطفای نیک خو

مرغ جان از گزیش بریان شود  
 عقل و هوش هر یک از سر رود  
 زانفعال جرم زهره آب آب  
 هر کس از جرم خود لرزان شود  
 هر یک در کار خود حیران بود  
 جلد مردم از سر آن بگذرند  
 در جهنم از سرشس طالع رود  
 نامه اعمال پران می شود  
 پیش آید ریم و آب گرم تر  
 اسخدر از سوزش نار جهیم  
 از عمل پیش مناسب می شود  
 خوف در دل از جلال و جاه او  
 پیش او آرنده بسته دست و پا  
 طوق آتش در گلوئی من نهند  
 زیور آهن بود در سپیکرم  
 اتخوانم نرم و جسم نازنین  
 پیش کرده آیه لا تقنطوا  
 کرده بهرم توبه رب علیل  
 هم بران این آیه لا تقنطوا

کردم رحمتت اے کردگار  
تو رحیم است و کریم و لایبوت  
شد رحم و لطف تو گویا مسیح  
نیست معبود و اگر معبود تست  
احمد مرسل محمد مصطفی  
ختم شد بر او نبوت لاکلام  
در جهان بوده مرا این اعتقاد  
برہیں طورم نمودی خاستہ  
ہست امیدم ز تو اے کردگار  
بر سر خود جسم وارم من کثیر  
چشم و گوش و شعر و دست و پا من  
از زبان شان شہادت تو گیر  
اولاً نابود بودم کردگار  
بر امید رحمت تو اے کریم  
عذر خواہ روئے سپید و زہام  
ز اب رحمت نامہ ام کن شست و شو  
کرده ام بر رحمت تو ایسکا  
قابل دوزخ منم لے کردگار  
لایتم جرم و خطا کاری بود  
جوش سازہ زمت پروردگار  
ناصر مجرم ہیں دارد یقین

ہم خیال الفت ہشت و چہار  
کرد پوش راربا از لیلین حوت  
صغرن و رمہد با لفظ فصیح  
نیست مسجود و اگر مسجود تست  
فاطمہ را باب و شاہ انبیا  
بعد او حضرت علی اول امام  
کردم از بیگانگان خیلے جہاد  
رحم کن بر من بر اے فاطمہ  
عفو سازی جرمہایم بے شمار  
عذر خواہم تو بشو پوشش پذیر  
ختم من ہستند این اعضا من  
از سرم بگذر بشو تو دستگیر  
تو مرانا بود دانستہ گزار  
من بے کردم گنہاے عظیم  
پیش تو حال تہہ آورده ام  
از کرم بنگر سفیدم سازو  
دہ رہائی از جہنم خالق  
تو برحم خویش کن جنت قرار  
لایق تو رحم و غفاری بود  
پیش او آید چو بندہ شرمسار  
جرم ساز و عفو رب العالمین